



۲۰۱۸/۰۹/۰۵

دکتور زمان ستانیزی

هرکسی از ظنّ خود شد یار من وز درون من نجست اسرار من^۱

اقتباس از روزنامهٔ مدنیت شماره ۵۰۰

«تمدن» و «فرهنگ» در لغت معانی مشابه و مترادف دارند، ولی به‌حیث اصطلاحات علمی مفاهیم متفاوت دارند. تعریف اصطلاحی «فرهنگ» همانا تعریف فرهنگ عامی‌انه یا فرهنگ عوام است که شامل مجموع عقاید، افسانه‌ها و ترانه‌های محلی یک قوم یا سرزمین است که در عرصهٔ یک گسترهٔ زبان خاص به مرور زمان پرورش می‌یابند که یک جامعهٔ را از جوامع (همجوار) دیگر متمایز می‌سازد. پس هیچ جامعه‌یی را بدون فرهنگ آن شناسایی کرده نمی‌توانیم و هیچ قوم، قبیله، یا جامعه «بی فرهنگ» بوده نمی‌تواند.

اصلاح تمدن به شکل پیشرفته و جهان‌شمول فرهنگ اطلاق می‌شود. زمانی که یک فرهنگ خاص در ایجاد و رشد ارزش‌های مشترک بشری چون دانش، بینش، خرد، علم، فرهیختگی، فضل، ادبیات، معرفت، فلسفه، علم، ساینس و... سهم چشمگیر داشته باشد و برای رفاه و آسایش مردم اسباب ترقی ایجاد کند.

گرچه تمدن‌های قدیم، نظر به محدودیت قلمروهای جغرافیایی آنها، در مناطق نسبتاً کوچک یک فرهنگ خاص تأثیرگذار بودند، ولی در طول تاریخ اثرات تمدنی آنها جهان‌شمول شده است، از قبیل تمدن مصر قدیم، کلد و بین‌النهرین و یونان قدیم یا قسمتی از تمدن چین و تمدن هند که هویت‌های نژادی یا منطوقی خود را نگه داشتند. ولی تمدن اسلامی با گسترش سریع خود، چنان هویت جهانی را کسب کرد که هویت فرهنگ اصلی عربی آن دیگر مطرح نبود. تمدن امروزی «غرب» نیز همی‌ن راه را می‌پیماید. تمدنها ولو به نام فرهنگ خاصی شناسایی شده باشند، در سرحدات یک کشور، یا یک فرهنگ محدود مانده نمی‌توانند. اگر بمانند، به سطح تمدن نمی‌رسند.

تمدنها عمدتاً زبان فرهنگ اولیه خود را به سطح تمدنی بالاتر می‌برند، مثلاً زبان‌های یونانی قدیم، لاتین، چینیایی و انگلیسی معاصر. در تمدن اسلامی علاوه بر زبان فرهنگ اولیهٔ عربی آن، چهار زبان دیگر به سطح تمدنی رسیدند که عبارت‌اند از الحمی ادو، سواحلی، اردو و فارسی دری. در نتیجه این زبان‌ها هویت نژادی، قومی، ملی یا مملکتی خود را از دست داده‌اند.

۱- مولانا جلال الدین محمد بلخی «مثنوی معنوی - دفتر اول»

همان طور که نمی توانیم یک دین را به یک فرهنگ منحصر ببنداریم، یک زبان تمدنی را هم نباید به یک فرهنگ و یک کشور خاص منسوب دانست. طوری که زبان انگلیسی دیگر به انگلیسی‌ها مربوط نیست، زبان عربی هم به مردم مکه مربوط نمی گردد و فارسی دری هم تنها به پارسیان تعلق نمی گیرد.

در تاریکی ذهنیت های مکدر، ناخودآگاه خود باوری با خوش باوری رقم خورده، ملی گرایی جای دیانت را گرفته و وطن پرستی و ملت پرستی جای خدا پرستی را احراز می کند. شخص برای بزرگ نمایی این تصاویر ذهنی، در دام بازی تصاحب افتخارات درگیر مانده، ناگزیر افتخارات تاریخ را از خود قلمداد می کند و معایب آن را به دیگران مرتبط می سازد. مثلا این که همسایگان امروزی ما، مدعی اند که مولانا ایرانی بود و برخی از وطنداران تاجیک ما، ادعا می کنند که مولانا تاجیک بود. این ادعاها با آنکه طفلانه به نظر می آیند، می توانند عواقب ناگوار داشته باشند. در واقع بین این دو ادعا هیچ تفاوتی نیست. هر دو بر اساس تصاحب افتخارات تمدنی در قرینه هویت فرهنگی استوارند؛ هر دو برتری زبان خاصی را که وسیله شناخت مولانا شده است، از خود می دانند؛ هر دو رقبای سیاسی خود را تحقیر می کنند: ایرانیان، افغانها را بی فرهنگ معرفی می کنند و تاجیک ها، پشتون ها را بی فرهنگ می دانند. این گروه ها هویت تمدنی مولانا را نادیده گرفته، می خواهند او را در هویت فرهنگی خاص مربوط به خود تعریف کنند. اینان جهان بینی و جهانی بودن مولانا را نادیده گرفته، در واقع او را کوچک می سازند تا خود را بزرگتر جلوه دهند. مگر می توان هویت معاصر سیاسی را به شخصیتی جهانی مرتبط ساخت که خود منکر همه این ارتباطات لدونی بود؟

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم
نه از کان طبیعیم نه از افلاک گردانم
نه از خاکم نه از آبم نه از بادم نه از آتش
نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم
نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سقسینم
نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم

مولانا نه ایرانی بود و نه تاجیک. او به مثابه محمد (ص) و بودا، سقراط و افلاطون، شکسپیر و گاندی به عالم بشریت تعلق داشت. افکاری که مولانا بدان می اندیشید جهانی بودند، زبانی که او بدان می نوشت زبان تمدنی بود، نه زبان صرف فرهنگی.

در سطح تمدنی پندار و گفتار مولانا، یعنی افکار و زبان او، به همه آنانی که از اندیشه و عرفان تمدن اسلامی بهره می برند، مربوط است. یعنی یک بدخشی دری زبان، یک لغمانی پشتوزبان، یک ترکمن فاریاب یا یک بلوچ هلمند همه در این افتخارات بدون امتیاز و تعلق شاملند. با آنکه در سطح محلی هر کدام آنها به زبانها و لهجه های مختلف و متفاوت صحبت می کنند.

ذهنیت مخالف این دیدگاه حساسیت های و تعصبات را ایجاد می کند؛ از قبیل این که مثلا بعضی تاجیکان افراطی، در بی اعتنایی کامل به تفاوت می ان تمدن و فرهنگ، غیر تاجیکان را بی فرهنگ می خوانند. این ادعا نه تنها به اصطکاک و تحریک بحران سیاسی افغانستان می افزاید، بل ناآشنایی خود آن شخص را از تاریخ کشور نمایان می کند. ممکن است سهم گیری یک تاجیک پنجشیری و یک پشتون لوگری در اعتلای تمدن اسلامی چندان از هم متفاوت نبوده باشد، البته اگر اندیشمندانی چون مولانا یعقوب چرخ، عبدالحی گردیزی و سجاوندی را از معادله بیرون بگذاریم.

زمانی که مولانا را در محدوده فرهنگ خود تصاحب می‌کنیم، در واقع تعصبات زبانی و نژادی خود را به نمایش می‌گذاریم. صرف نظر از اینکه در زمان مولانا کلمه تاجیک به معنای تحقیر آن به کار می‌رفت، اگر احیانا مولانا صرف برای منافع تاجیکان یک منطقه خاص صحبت می‌کرد، چنان که در وضع بحرانی افغانستان امروز آن را مطرح می‌کنند، او هرگز مولانای جهانی نمی‌شد. این که مولانا را وسیله خواسته‌های سیاسی می‌سازند، خود پیش بینی آن حضرت را ثابت می‌سازد:

هر کسی از ظن خود شد یار من وز دورن من نجست اسرار من

در زمان معاصر مولانا، که تعصبات ذات الیینی به این سطح بالایی حساسیت‌های امروزی نرسیده بود، دانشمندان بیشتر به زبان‌های دیگران می‌نوشتند تا به زبان‌های مادری خود. ابونصر، ابن سینا، ابوریحان، ابن رشد، ابن ماجه و ابومدین که هیچ کدام عرب نبودند، به عربی می‌نوشتند. ببیدل دهلوی، شهریار، میرزا غالب و اقبال که هیچ کدام دری زبان نبودند، به فارسی دری می‌سرودند.

گنجینه‌های ادب، عرفان، فلسفه، حکمت، طب، هیأت و نجوم و... که در عرصه تمدنی، از طرف بزرگمردانی به جامعه بشری اهداء شده اند، نباید در تنگ نظری‌های ملی‌گرای قرن بیست و یک، بر باد تعصب و در دام تصاحب قرار گیرند. با آنکه امروز در قلمرو همان تمدن اسلامی، افراتیونی هستند که در تعصب عرب ستیزی «ابن سینا» را «پور سینا» می‌نامند و در تعصب پارسی ستیزی، نام خوشحال خان ختک را «خوشال» می‌نویسند؛ یا آنانی که بالایی هویت افغانی، ایرانی یا ترکی مولانا می‌رزمند، ولی پندار و گفتار او را نادیده می‌گیرند؛ بالایی استخوان‌های سید جمال‌الدین افغانی می‌جنگند، ولی از اندیشه‌های نغز او، که بهترین گزینه برای حل بحران در افغانستان است، گریزان هستند.

مسلم است که افتخارات تاریخی دوره جلال و عظمت تمدن اسلامی مربوط به همه است و نباید آنها را در چهار چوب برنامه‌های سیاسی حکومت‌ها و احزاب سیاسی تعریف کرد، بل باید آنها را می‌راث مشترک همه بدانیم. به فرهنگ‌های عوام افغانستان احترام بگذاریم و در نظر داشته باشیم همه از سرچشمه یک تمدن مشترک آب می‌خورند.



دکتور زمان ستانیزی؛
استاد پوهنتون دولتی کلیفورنیا
ویژه پنجمین شماره روزنامه راه مدنیت